

روش تحلیل انتقادی و کاربرد آن در تعیین میزان خطر بزهکاری

نوشته: گمشل

ترجمه: فریده همتی

پیشگفتار

این مقاله روش تحلیل انتقادی را به عنوان ابزار آموزشی و به منظور اصلاح تصمیم گیری مربوط به میزان خطر بزهکاران، بررسی می‌کند. خطاهای تشخیصی خطر را مرور می‌نماید و الگویی برای تقویت سیستماتیکی تجزیه و تحلیل اقدامات تشخیصی کارآموزان ارائه می‌دهد؛ خطرهایی که در تشخیص‌های مبتنی بر دانسته‌های پایه شکل می‌گیرند و خطراتی را که ناشی از خطاهای شناختی هستند، از هم متمایز می‌کند. مواد آموزشی، بسیاری از جزییات، از جمله بازخوردهای شرکت کنندگان را منعکس می‌نماید. نتیجه مقاله، مرور و بازنگری فواید تحلیلهای انتقادی برای افراد حرفه ای و نقش آنها در ارزیابی اقدامات کلی تر مربوط به تعیین میزان خطر است.

بازرسی کل آموزش‌های پایه (HMIP) مشاهده

کرد که مسئولان اجرایی و ستادی، در مورد خطر متخلفان و موقعیت‌های نامناسب، عقاید متناقضی دارند.

شوا (1996) در تحقیقی راجع به خدمات حوزه‌های عملیاتی مربوط به متخلفان خطرناک، نشان داد که در خدمات هر حوزه ناهماهنگی‌هایی وجود دارد و معیارهای گوناگونی در مناطق مختلف، مورد استفاده قرار می‌گیرد.

مطالعات بسیار جدیدتر مربوط به نظارت بر طرحهای آموزشی مربوط به موضوع خطر (Kemshall 1997) که بین ماه می و اگوست ۱۹۹۶ انجام گرفت، نشان داد که از ۵۴ مورد خدمات آموزشی، فقط ۱۷ مورد دارای برنامه‌های آموزشی مربوط به خطر، با درجات کم و زیاد و متفاوت هستند. محتوا و موضوع آموزش‌ها متغیر بود و از یک برنامه مقدماتی تا اجرای سیاست‌های خطر برای کارکنان به منظور کار با گروه خاصی از بزهکاران، مثل مجرمان جنسی یا مبتلایان به اختلالات روانی را در برمی‌گرفت. خدماتی چند نیز، برای معرفی جامع خطر در قوانین جزایی، مسایل مربوط به پیش بینی خطر، متدهای

مقدمه

تغییرات قانونی دادگاه جنایی در ۱۹۹۱ Wasik & Taylor

۱۹۹۱ و پیشنهادهای مؤسسه استاندارد ملی (Home Office - وزارت کشور) منجر به برقراری برنامه تشخیص و نظارت بر خطر بزهکاران در مرکز آموزش امور خدماتی شد. این تغییرات قانونی، با تشدید سیاستهای کیفری همراه گردید که بر مشخص کردن جرم، حمایت از مردم در برابر جرم و حمایت مردم از عدالت در برابر جرم، تأکید داشت.

این سیاستهای کیفری که برای توجه بیشتر مردم به ماهیت و نظام خطر اعمال شد خطر را به عنوان هسته اصلی فعالیت تثبیت کرد و نگرشها را به طرف خدمات آموزشی سوق داد. این خدمات، شناسایی و تشخیص هویت متخلفان، به خصوص در دوران محکومیت و تعهدات و التزامات زمان آزادی را شامل می‌شود. این اقدامات منجر به انجام فعالیت‌های اورژانس، در حوزه خدمات آموزشی شد تا تشخیص‌های مربوط به خطر و سیاستهای نظارتی خطر را ارتقاء دهد. بعلاوه بسیاری از کارکنان و مدیران، برای اجرای سیاستهای جدید، خود را از نظر تجهیزات ضعیف دیدند.

وسعی نادیده می‌گیرند و از بازتابهای ذهنی خود، بیش از ابزارهای پیش بینی یا چک لیستهای معتبر جاری، استفاده می‌کنند. افراد حرفه ای، بدون به کارگیری دانسته‌ها و دانشهای سطح بالا، در مورد خطر، اقدام به تصمیم گیری می‌کنند. در چنین شرایطی، برای افراد حرفه ای و مدیران آنها، درک این مسأله الزامی است که تصمیم در مورد خطر، چگونه اتخاذ می‌شود، چگونه این تصمیم‌ها اصلاح می‌شوند، چگونه می‌توان از سانسورهای (بازبینی) شخصی و سازمانی اجتناب کرد. در واقع چگونه می‌توان تشخیص حرفه ای را ارتقاء داد. آموزش اصول پایه، می‌تواند دانشها و مهارتهای ناقص را که مبنای متدهای تشخیص هستند، شاخصها و پیش بینی کننده‌های معتبر و کاربرد آنها را در تعیین پیامدهای یکسان، مشخص کند. بعلاوه، (CPA) افراد حرفه ای را قادر می‌سازد که درگیر یک محاوره بازتابی با اقدامات خود شوند (Schon 1991) و با استفاده از تجزیه و تحلیل انتقادی، در یک فضای نسبتاً سالم، نسبت به اخذ تصمیم اقدام کنند.

ارزیابی بالینی و عملی، به کارگیری شاخصهای معتبر مربوط به خطر، مسأله استفاده از تجارب گذشته، شناخت کجرویهای تشخیص، و معرفی استراتژی‌هایی برای کنترل و تعیین خطر ارایه می‌شود. این برنامه منجر به طرح موضوع‌های کلیدی گردید از جمله، کارکنان چگونه باید آموزش داده شوند تا بتوانند تشخیص معتبر قابل اعتمادی از میزان خطر ارایه کنند و استراتژیهای نظارت مؤثر بر اجرا و فرموله کردن آن را به کار ببرند. این مقاله، گزارش کارگاههای آموزش تعیین خطر را برای مأموران و متصدیان با استفاده از روش تجزیه و تحلیل انتقادی (CPA) Critical Path Analysis همراه با بازنگری و ارزیابی تشخیصهای خود از خطر، ارایه می‌دهد. کارگاههای آموزشی، مستقیماً تحت تأثیر تحقیقاتی شکل گرفت که نویسنده راجع به تعهدات مربوط به تشخیص خطر در کارورزی‌های عملی، برای سازمان تحقیقات اجتماعی، انجام داده است. یافته‌های اولیه (شامل دو سال بررسی به روی اقدامات مبتنی بر مطالعه موردی، مشاهده و مصاحبه) نشان داد که متصدیان امر، دستاوردهای تحقیقی مربوط به مجرمان را، در سطح

خطرهای ناشی از تصمیم گیری

کارآموزان، معمولاً درگیر جریان تشخیص‌های مربوط به خطر می‌شوند. این تشخیص‌ها معمولاً مشکوک و بی ثبات است (Munro 1996) آنها ناچار هستند داوری‌های خود را بر اساس اطلاعات ناقص و اغلب مبتنی بر دانشهای محدود انجام دهند. چنین داوری‌هایی، به صورتی اجتناب ناپذیر، مستعد میزان بالایی از اشتباهات هستند (Monhan 1981) و در نتیجه، در بر دارنده موارد مثبت کاذب، به این دلیل، پیش بینی خطر فراوان، منجر به معیارهای مشکوک و غیر واقعی و هدر

رفتن امکانات می‌شود و در پیش بینی‌های منفی کاذب، میزان خطر، کمتر از واقع محاسبه می‌شود و به نتایج بدتری منجر می‌گردد. از جمله، صدمات، آسیب یا مرگ یکی از اعضا جامعه. طبیعی است که افراد حرفه ای و مدیران میل دارند از هدر رفتن امکانات، پیامدهای بالقوه نتایج مثبت کاذب و سانسور و سرزنشی که اغلب با نتایج منفی کاذب همراه است، اجتناب کنند. تردیدی نیست که باید بین تصمیماتی که در اثر اعمال شخصی، منجر به نتایج منفی می‌شوند و آنهایی که نتیجه بصیرت عمیق بوده و قابل دفاع هستند، (اگرچه نتایج منفی داشته باشند) تفاوت قایل شد (Kemshah 1996 Carson // 1996)؛ افراد حرفه ای و سرپرستان آنها نیاز به فنونی برای یادگیری و ارزیابی تصمیمات مربوط به خطر دارند تا کیفیت تصمیمات افرادی که مسئول تصمیم گیریها می‌شوند، در طول زمان ارتقاء پیدا کند.

ت

صمیم گیری در مورد خطر، شامل افراد مورد تشخیص نیز می‌شود و در این رابطه، امکان دارد بعضی از متخلفان، در پی این تشخیصها، آزادی خود را از دست

بدهند و یا آزادی‌های آنها به عنوان یک شهروند، محدود شود. این احتمال وجود دارد که بعضی از مجرمان عمداً بخواهند که بر اساس پیش بینی‌های اشتباه، در طبقه بندی خطرناک جای بگیرند تا موضوع کنجکاو‌یهای محیط شوند. پیش بینی‌های مثبت کاذب، منجر به برچسب‌ها و بی عدالتی‌ها و تبعیض‌هایی در عملکرد دادگاه‌های جنایی می‌شود.

ضروری است که فرایند تشخیص، باعث شود که پیش بینی‌های مثبت کاذب و بلاتکلیفی اخلاقی در برابر محدودیت‌های قانونی، کاهش پیدا کند، به ویژه که حقوق متخلفان در برابر افراد بالقوه جانی و مسؤلیت‌های مددکاران اجتماعی نسبت به افراد و جمعیت‌ها، مشخص شده هستند. بنابراین تشخیص خطر باید متعهدانه، از تشخیص‌های بالینی مبتنی بر کج رویها، تیپ‌های قالبی و فرهنگی دور باشد و برای طرح‌هایی که سطوح تعدی و تجاوز را تعیین می‌کنند، زمینه ساز شواهد کافی باشند.

صمیم گیری Creeping

Determinism در مورد

میزان تشخیص خطر،

یک اقدام بسیار مشکل شناخته می‌شود؛ (Royal Society 1992)

Brearley 1982 و نیاز به جمع

آوری اطلاعات معتبر، از طریق یک

سری اقدامات ساده دارد. این

تصمیمات شامل بر آورد میزان احتمال وقوع حوادث منفی، عملکردهای اتقناتی، صدمات و آسیبهای منتج از آنها می‌شود.

فرایند وقوع احتمالات و بروز اثرات، تحت تأثیر تعدادی از خطاهای شناختی است که افراد حرفه ای، ناخواسته مستعد آن هستند. آنها اغلب ارزش داده‌های آماری و استفاده از آنها را نادیده می‌گیرند، به خصوص این مسأله در مورد ملاکهای اصلی که خطوط پایه محسوب می‌شوند و با اعتبار تشخیص‌های بالینی حرفه در تضاد هستند، اتفاق می‌افتد.

(Webster 1985 Pollock 1989 Gottfredson & Gottfredson 1993;

Tversky 1973; Kahneman 1973)

ملاکهای پایه، کلیتهای آماری ساده ای هستند از عملکردهای خطر که در سؤالیهای بین گروه، دیده می‌شود، در واقع، یک رفتار خاص، در یک دوره زمانی طولانی، به طور متکرر تکرار

می‌شود. افراد حرفه ای ترجیح می‌دهند که به اطلاعات صورتی آنها بدهند (کارول ۱۹۷۷ گاممن و تورسکی ۱۹۷۳ نسبت ۱۹۷۶ شا ۱۹۷۸). یعنی برای موارد

فردی بیش از ملاکهای آماری، ارزش قایل می‌شوند. این امر می‌تواند منجر به برآوردهای فوق العاده از شیوع رفتار و همچنین میزان احتمال تکرار آن گردد.

پیش بینی کاذب در مورد خطر، همچنین می‌تواند ناشی از تصمیم گیریهای

غیر عادی باشد. (فیسکاف ۱۹۷۵) و در نتیجه، برون داده‌ها، بین فاکتورهای مختلف یک کیس رابطه ای را نشان می‌دهند که در واقع وجود ندارد. این مسأله به دلیل حساسیت افراد حرفه ای نسبت به ثبت و محاسبه اطلاعاتی است که کیس در مورد داستانها، حوادث و رفتارهای گذشته خود ارایه می‌دهد و بزرگ نمایی می‌کند. در خلق یک داستان دنباله دار، رابطه و همبستگیهای بیمن عوامل، به صورتی برون داد می‌شود که این تصور را ایجاد کند که حوادث و رویدادها، برای خود شخص و دیگران رخ داده است. (Einhorn 1986)

افراد حرفه ای نیز در آرایش و نظم داده‌ها، هر آنچه را که می‌بینند، درک می‌کنند. این ادراکات، در سطح بالایی وابسته به مشاهدات نظری ارزیابی کنندگان، خطاهای آنان، تجارب عملی گذشته و باورها و ارزشهای آنها است. (Kemshall 1993 & Kemshall 1996)

گاممن و تورسکی ۱۹۷۳ و گاممن و دیگران ۱۹۹۰ مدارک و شواهدی ارایه می‌دهند که نشان می‌دهد، تدابیر مربوط به تجارب عملی گذشته، یا فرایندهای شناختی، در تصمیم گیری مورد استفاده قرار می‌گیرد. به ویژه زمانی که ارزیابی کنندگان، احتمال خطر را، براساس اطلاعات پایه ای خود ارزیابی می‌کنند و به اعتبار آن اطلاعات قطعیت می‌دهند. همچنین، تشخیص، در سطح بسیار بالا مبتنی بر شهود و بصیرت فردی، بازتاب‌های

ت

باطنی و باورهاست (Kemshal 1996) افراد حرفه ای برای کاهش اشتباهات و «خاصیت ارتجاعی قابل توجهی که در مواجهه بین تجارب وجود دارد، منطقاً منهدم کننده به نظر می‌رسد» (کانمن ۱۹۹۰).

استفاده از روش تحلیل انتقادی برای ارتقای تصمیم‌گیری:

مورنو «۱۹۹۶» اعتقاد دارد. اشتباهاتی که مربوط به محدودیت شناخت ما هستند، غیر قابل اجتنابند، خطاهای ناشی از کجرویهای باطنی که مبتنی بر دلایل شهودی می‌باشند، می‌توانند کاهش پیدا کنند به شرطی که، مددکاران اجتماعی، نظرات انتقادی را در مورد تشخیص‌های خود بپذیرند. این امر از طریق تحلیلهای سیستماتیکی مربوط به تصمیم‌گیری (CPA) سهل‌تر خواهد شد. این نوع تجزیه و تحلیل، برای اعتبار بخشیدن به تشخیص‌های پرستاران، به خوبی مورد استفاده قرار گرفته است و در امور مهندسی صنعتی ریشه دارد (Battersby 1964). در واقع، روش قادرسازی افراد برای ردگیری عوامل انتقادی، شامل تصمیم‌گیریهای آنان و تعیین متغیرهایی است که به نتایج ویژه، منتهی می‌شوند و در نهایت به معنی استفاده از نظرات انتقادی در متغیرهای فوق است، به افراد حرفه‌ای تکنیک‌هایی ارایه می‌شود که بتوانند پیشرفت کیسها را مشخص کنند. روشهای مختلف تصمیم‌گیری را در سایر موارد به کار گیرند، تصمیم‌های انتخابی خود و همچنین پیامدهای احتمالی این تصمیم‌گیریها را تشخیص دهند. این نظریه می‌پذیرد که خطاهای تصمیم‌گیری، بیشتر احتمال دارد ناشی از مجموعه چند عامل باشد تا خطای عمده ای که به تخریبهای بزرگ منجر شود. این مجموعه اشتباهات، می‌تواند مربوط به ردگیریهای سیستماتیک روش تصمیم‌گیری، و یا ناشی از صدمات تخریبی گذشته و یا مربوط به تصمیمها و تشخیصهای مبتنی بر روشهای آزمایش نشده، باشد. ردگیری انتقادی، ما را در شناخت رویدادها، توانا می‌کند (Lyneh 1970)

(Hendry & Lewis 1990) این مجموعه اشتباهات می‌تواند مربوط به ردگیری منظم روش تصمیم‌گیری، صدمات تخریبی گذشته و یا تصمیمها و تشخیصهای مبتنی بر روشهای آزمایش کننده باشد. ردگیری روشهای تصمیم‌گیری، برای روشن کردن قالبهای ارزشی که متخصصان، به صورتی اجتناب ناپذیر در تصمیم‌گیری خود دخالت می‌دهند، بسیار کمک کننده است. به ویژه، اشتباهات فردی، پیشداوریها و تیپهای قالبی می‌تواند با استفاده از این روش، مشخص شود. البته این مسأله (دخالت دادن قالبهای ارزشی پیشداوریها در تصمیم‌گیری) به هیچ وجه ناشی از اهمال و سهل انگاری یا بدخواهی نیست بلکه به این دلیل است که تمام تصمیمها، در درون چهار چوبی اتخاذ می‌شوند که روسو و شومارک (Russo & Shoemark 1992) آن را «چهارچوب تصمیم‌گیری» نام داده اند.

این قالبها، مکانیزمهای ادراکی هستند که موقعیتهای بسیار پیچیده را، بصورتی ساده و قابل دسترسی در می‌آورند. چنین ساده کردنهایی می‌تواند به طور اصولی و منظم باعث ایجاد اشتباهاتی در تصمیم‌گیری شوند. همان طور که تالنت (Tallnet) و استراچن (Strachen) در ۱۹۹۵ بیان کردند:

«این چهارچوبها قدرت عظیمی دارند، روشهایی که مردم از طریق آنها، قالبهای اولیه مشکل را مستقیماً به تصمیمهای نهایی منتهی می‌کنند.»

روش تحلیل انتقادی می‌تواند این ساده شدنهای مبتنی بر قالبهای ارزشی را، برای افراد حرفه ای روشن کند و از این طریق آنها را قادر سازد به متغیرهایی که

در انتخاب تصمیم و نتایج بعدی دخالت دارند، بهای لازم را بدهند. چنین تصمیم‌هایی، پیامدها و تأثیرات گوناگونی دارد و البته این پیامدها، فقط شامل استفاده کنندگان از خدمات نمی‌شود. این مسأله در کیس (مورد) (Case Study) که به دقت مورد مطالعه تحقیقاتی و آموزشی قرار گرفته، نشان داده شده است:

«جان یک سیاهپوست است، ۱۸ سال دارد. درست یک سال است که به دلیل سرقت و ورود شبانه به منازل مردم، بازداشت شده است و در طرح آزمایشی شرکت دارد. گزارشهای او مرتب است منصفی سرپرستی دوره آزمایشی اطلاع داده که جان، به صورت داوطلبانه، شروع به کار با افراد بزرگسال کرده است.» این کیس تا چه اندازه خطر ایجاد می‌کند؟ متصدی مزبور باید چه اقداماتی انجام دهد؟ پاسخهای مربوط به مطالعه موردی، به دو شکل می‌تواند باشد که در نمودار یک نشان داده شده است.

شکل

روش تصمیم در مورد جان



اسکن (1981) این مسایل را به عنوان تشخیص در « شرایط و موقعیتهای نامعلوم و در هم ریخته » عنوان می‌کند که در جهان واقعی عمل، با فقدان ویژگیهای تئوریک و دانش تکنیکی، ترکیب می‌شود. در تعبیر تشخیص مشکل، افراد حرفه ای از موارد اولیه در دسترس، آنچه را که مورد نظر خود آنهاست، انتخاب و نام گذاری می‌کنند. در واقع، این یک چهارچوب است، چهارچوبی که در رابطه با تعدادی از متغیرها، به شیوه‌های گوناگونی شکل گرفته است:

«روش حل مشکل این نیست که شرایط مبهم و مشکوک را به یک مشکل شکل گرفته و معلوم برگردانیم بلکه چنین کاری، چهارچوب سازی و نام گذاری است که حل مشکل را به شیوه تکنیکی، امکان پذیر می‌سازد.»

اسکن (۱۹۸۷) معتقد است که در موقعیتهای ابهام و تردید، ارزشها و دانشهای تعبیری، نقش قاطعی در تشخیص و تصمیم گیری بازی می‌کنند، به ویژه زمانی که سطح دانش تئوریک یا تکنیکی بسیار پایین است و یا افراد حرفه ای، آنها را غیر کاربردی می‌دانند. بسیاری از موقعیتهای تشخیصی، مبهم و نامشخص است مثلاً، درخواستهای ناهمگون افراد و مؤسسات مختلف گاهی موزع و اهداف اصلی تلقی می‌شوند و برای مددکاران، منجر به عکس العملها و تضادهای ارزشی می‌گردند، چگونگی حل این تضادها، بستگی مستقیم

از طرف دیگر، تصمیم گیرندگان دچار این وسوسه می‌شوند که روشهایی را مورد استفاده قرار دهند که از نظر حرفه ای ساده تر است و یا حداقل خطر را برای مددکار در بر دارد (Kemshal & pritchard 1997).

روش تحلیل انتقادی، همچنین برای تقویت یک رویکرد بازتابی تر در تصمیم گیری و تشخیصهای بالینی، توسط افراد حرفه ای مورد استفاده قرار می‌گیرد (Minyhella Benson 1995). پی تردید، ویژگی تصمیمهای مربوط به خطر، تعیین سطح بالای خطر، به صورتی مبهم و مشکوک است (Brearley 1982). به خصوص در مواردی که بیش از یک نتیجه محتمل است و یا جایی که تصمیم اشتباه، مجازات سختی در پیش داشته باشد.

بریرلی (1982) نشان می‌دهد که در فرآیند تشخیص، چگونه ابهام و تردید می‌تواند وجود داشته باشد:

«یک سری از مسایل مربوط به تشخیص منجر به زیر سؤال رفتن مبانی علمی می‌شود که بر اساس آن شناسایی مشکل و طرح اقدام، پیشرفت می‌کند. در بنیادی ترین این دانشها، قابل اعتماد بودن ابزارهای شناخت که به عنوان کمک کننده مورد استفاده قرار می‌گیرند، مورد سؤال است. آیا مبانی علمی، صحیح است؟ ملاکهای تعیین این صحت، چیست؟»

روشهای سنتی نشان دادند که چهارچوبهای اولیه ارزشی، قدرت زیادی در تصمیمات نهایی داشتهاند، مهمتر اینکه، جان پاسخهایی را دریافت می‌کند که بیشتر مبتنی بر قالبهای ارزشی متصدیان است تا اطلاعات مربوط به کیس، هر یک از این پاسخها می‌تواند بصورت بالقوه، در بردارنده نتایج متفاوتی برای جان باشد. برای مثال، اگر او به عنوان بسیار خطرناک ارزیابی شود، احتمال دارد که جرمهای وی برای سازمان خیریه روشن شود و شانس تجربه کاری را از دست بدهد. اگر به عنوان کم خطر تشخیص داده شود، این احتمال وجود خواهد داشت که جرمهای بیشتری مرتکب شود و در نتیجه، افراد جامعه در معرض خطر واقع شوند و خود او نیز در یک موقعیت آسیب پذیر قرار گیرد.

روش تحلیل انتقادی، می‌تواند حساسیت مسأله را در برابر رعایت حقوق افرادی که در معرض خطر هستند، روشن کند و کار تشخیص دهندگان را، در بررسی یک به یک نتایج احتمالی تصمیمها، با توجه به تمام موارد درگیر، تسهیل نماید. قطعاً، غیر از مسأله استفاده کنندگان از خدمات، مسایلی مانند بلاتکلیفی در برابر حقوق مساوی همگان، میزان خطرات، و مسئولیت در برابر سایرین، در تمام تصمیمها، پیش رو قرار دارد.

به انتخاب تصمیم و پیامدهای آن دارد. موضوعات، نتایج و ارزشها، از طریق به کارگیری تکنیکهای معمولی و منطقی، به سادگی قابل حل نیستند بلکه نیاز به استفاده گسترده از تکنیکها و نظریه‌های سیستماتیک دارند. تکنیکهای منطقی، دانش عینی را به عنوان دانشی ابزاری، عینی و غیرقابل اعتراض معرفی می‌کند که در بر دارنده تصمیمهای شناخته شده و قابل حل، از طریق امکانات موجود است.

بعلاوه، عوامل تشخیص خطر،

اغلب ناشناخته یا متضاد هستند

و مددکاران، در شرایطی کار

می‌کنند که روشنی و قطعیت کامل

وجود ندارد (Brearley 1982) در

چنین شرایطی، آنها بر اساس

دانسته‌های عملی خود که ریشه در

تجارب و نظام ارزشی آنان دارد،

حقایق مسلمی در مورد کیس، ساخته

و پرداخته می‌کنند.

«آنها، بر اساس امور بیشمار قابل توجه و غیر قابل توجه، مشخص، قابل درک و بر مبنای جلسات محدود و کنترل شده، جهانی را می‌سازند و معنا می‌دهند که با دانش حرفه ای آنان و چگونگی این دانسته‌ها، همگون باشد. آنها با جهان عملی خود در ارتباط متقابل قرار دارند، چهارچوب مشکلات را بر مبنای شرایط عملی، می‌سازند و شرایط را مطابق با همان چهارچوب، شکل می‌دهند، نقشها و شرایط اقدام را به گونه ای تعبیر می‌کنند که با چهارچوبهای نقش عملیاتی آنان منطبق باشد. آنها مشخصاً یک روش خاص برای نگاه کردن به جهان دارند و صاحب‌الکویی هستند که جهان را به همان صورتی که می‌بینند، ترکیب

می‌کند و معنا می‌بخشد. زمانی که این حرفه ایها، با استفاده از یک محاوره واکنشی، در برابر «وضعیت‌های مبهم و نامعلوم» عکس‌العمل نشان می‌دهند در شرایط اولیه، فقط به بخشی از جهان ساختگی و عملی خود توجه دارند و در نتیجه، فرآیند تاکتیکی خود را که زیربنای تعبیر این اقدامات است، آشکار می‌سازند» (Schön 1987).

روش تحلیل انتقادی می‌تواند این افراد را متعهد به انجام یک بررسی واکنشی از «فرآیند تاکتیکی‌هایی» کند که در اقدامات مربوط به خطر، مورد استفاده قرار می‌دهند. همچنین می‌تواند آنها را کمک کند تا تأثیر تصمیم‌هایی را که براساس این فرایندها اتخاذ کرده اند، ارزیابی نمایند.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

این احتمال وجود دارد که بعضی از مجرمان عمداً بخواهند بر اساس پیش

بینی‌های اشتباه، در طبقه خطرناک جای گیرند تا موضوع کنجکاو‌یهای

محیط قرار گیرند